مرگ باز ما را غافلگیر کرد...

نویسنده: دکتر کیومرث آرزومند

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



مرگ، برای آنان که عمری را صرف اندیشیدن به تاریخ، اسطوره و سرنوشت انسان کرده‌اند، هرگز امری ناگهانی نیست/ و با این همه، مرگ بهرام بیضایی ـ همچون بسیاری از مرگ‌های بزرگ ـ ما را غافلگیر کرد. گویی نه از آن رو که انتظارش را نداشتیم، بلکه از آن رو که حضورش آن‌چنان با زمان، زبان و فرهنگ ما درهم تنیده بود که فقدانش هنوز قابل تصور نیست.

نخستین مواجهه‌ی من با بیضایی، نه از مسیر کتاب و نقد، بلکه در کودکی ام و در جغرافیایی حاشیه‌ای رخ داد: در تالش. آن‌جا که او دو فیلم مهم غریبه و مه و چریکه‌ی تارا را ساخت؛ فیلم‌هایی که در دل زندگی روزمره‌ی مردمان عادی شکل می‌گرفتند، اما هرگز «عادی» نبودند. من، کودکِ تماشاگرِ فیلم‌برداری، همه‌چیز را غریب می‌یافتم: دوربین، سکوت‌ها، مکث‌ها، و مردی که گویی بیش از آن‌که به اطراف تعلق داشته باشد، در حال دیدن و اندیشیدن بود.
چهره‌اش نیز همان‌قدر غریب بود که جهان فیلم‌هایش: موهای گندم‌گون، چشمانی آبی، لبخندی خفته و مهربان، و حضوری آرام که با هیاهوی معمول فیلم‌سازی نسبتی نداشت. با قلم و کاغذ به میان روستاییان می‌آمد، تماشا می‌کرد، می‌نوشت، و کمتر سخن می‌گفت. او از آن دست هنرمندانی نبود که با توضیح دادن، جهان خود را ساده کنند؛ ترجیح می‌داد بنویسد، ثبت کند، و فاصله‌ی تأمل را حفظ کند.
در صحنه‌ی فیلم‌برداری، کارگردانی‌اش با همان سکوت متفکرانه همراه بود: سخن گفتن‌های آهسته، دقیق، و حساب‌شده با بازیگران؛ گویی هر واژه باید پیش از ادا شدن، از صافی اندیشه عبور می‌کرد. فیلم‌هایش در میان مردم ساخته می‌شد، اما برای مصرف فوری مردم نبود. همین تناقض ظاهری ـ حضور در دل زندگی و فاصله گرفتن از فهم سطحی ـ یکی از ویژگی‌های بنیادین سینمای بیضایی بود.

سال‌ها بعد، وقتی دوباره به چریکه‌ی تارا بازگشتم، دریافتم آن غریبیِ کودکی بی‌دلیل نبوده است. این فیلم‌ها نیازمند مکث‌اند؛ نیازمند ساعت‌ها فکر کردن درباره‌ی فضا، نماد، تاریخ پنهان، و نسبت اسطوره با اکنون. و تازه اگر به فهمی برسی، می‌دانی که این فهم نیز ناتمام است. بیضایی هیچ‌گاه معنای نهایی را تحویل تماشاگر نمی‌داد؛ او تماشاگر را به اندیشیدن وامی‌داشت.

پس از انقلاب، ماند، ساخت، نوشت، و در شرایطی دشوار، بخشی از مهم‌ترین آثار سینمایی، نمایشی و پژوهشی خود را پدید آورد. مهاجرتش سال‌ها بعد، نه گسست از فرهنگ ایران بود و نه پناه بردن به حاشیه‌ای امن؛ بلکه ادامه‌ی همان زیست فکری در جغرافیایی دیگر. در فضای دانشگاهی، به‌ویژه در استنفورد، درس‌هایی ارائه کرد که اسطوره‌شناسی ایرانی را نه به‌عنوان گذشته‌ای موزه‌ای، بلکه به‌مثابه نیرویی زنده برای فهم اکنون بازخوانی می‌کرد.

بیضایی از جمله متفکران نادری بود که آشنایی عمیقش با هنر و نظریه‌های غربی، عشق او به تاریخ و فرهنگ ایران را کدر نکرد. برعکس، این آشنایی به او امکان داد تا سنت را نه با نوستالژی، بلکه با نگاهی انتقادی و زاینده بازاندیشی کند. اسطوره در آثار او نه پناهگاه فرار از واقعیت، که ابزاری برای فهم خشونت، قدرت، جنسیت، و سرنوشت جمعی بود.

اگر بخواهیم نامی برای جایگاه او انتخاب کنیم، شاید بتوان گفت: بهرام بیضایی بنیان‌گذار سینمای متفکر ایران است؛ و نمایشنامه‌نویسی که با ادغام تاریخ، اسطوره و زندگی اجتماعی معاصر، تفسیری نو از وضعیت انسانی ما عرضه کرد. تفسیری که هنوز تمام نشده و بی‌تردید نسل‌های آینده بارها و بارها به آن بازخواهند گشت.

مرگ او، اگرچه پایان یک زندگی است، پایان یک اندیشه نیست. آثارش همچنان ما را به مکث، به دیدنِ دوباره، و به پرسش از آن‌چه بدیهی می‌پنداریم فرا می‌خوانند. و شاید در این معنا، مرگ باز ما را غافلگیر نکرد؛ بلکه بار دیگر یادآور شد که فقدانِ اندیشه، همیشه سهمگین‌تر از فقدانِ تن است.